

حکایتی جالب از امیر کبیر

۳۰ خرداد ۱۳۹۳ ساعت ۲۱:۲۵

فرمود مخارج بازماندگان ترا خود می رسانم و شما از همین جا باید حرکت کنید و بجائی نروید. سپس پنج اشرفی زر مسکوک برای مصارف راه به من داد و یک نفر را امر کرد که مرکوبی اجاره کرده و مرا سوار نموده بدون تأمل از شهر خارج نماید و چون بدارالخلافة رسیدم بدیوانخانه سلطنتی رفتم و مکتوب حاکم را به توسط یکی از ملازمان به امیرنظام رسانیدم.

مرحوم حاجی ابراهیم خان صدیق الممالک کاشی، لله مرحوم صدیق الدوله فرزند اکبرشاهزاده ظل السلطان، - مسعودمیرزا- حکایت می فرمود که من با جمعی از بزرگان خدام شاهزاده و بسط مال حکومت او مسرتی سرشار داشتیم و به سخنان هزل و مطایبه خود را سرگرم نموده و در بساط انبساط مشغول عیش و نشاط بودیم و اتفاقاً فقیری پیر پیدا شده سؤال نمود و عیدی خواست. ما هر یک مقداری شاهی سفید به او دادیم. چون شست خویش را پر از سیم دیده نسیم مسرتی بر خاطر هوی وزیده و با بشاشتی تمام گفت سرگذشتی دارم که قابل استماع است، اگر اجازت دهید عرض کنم. خوشروئی و چرب زبانی او ما را بر آن داشت که اجازتش دادیم. گفت در تاریخی که چراغعلی خان زنگنه از طرف امیرنظام به حکومت این ولایت منسوب بود و تمام اشرار این شهر را سرکوب نموده و اهالی به نعمت امنیت نایل شدند، من به سن ۲۴ سالگی بودم و بجز مادر و عیال کسی را نداشتم و به صنعت دواتگری معیشت خود را می گذرانیدم. یک روز فراشی از طرف حکومت به بازار ما بیامد و تمام دواتگران را که بیش از چهل نفر بودند بدارالحکومه برد و به حاکم حضور ما را در آنجا عرض نمود. حاکم همه را نزدیک خواسته و پرسید کدام یک از شما در صنعت دواتگری از سایر استادتر و کاملتر است؟ ما با هم مدتی به مشاوره مذاکره نمودیم تا استادی دو نفر از ما مسلم و منتخب شد و امتیاز ایشانرا همه اعتراف نمودند و یکی از آن دو نفر من بودم. حاکم فرمود شما دو نفر به تالار بیابید و سایرین مرخصند که پی کار خود بروند. و چون به تالار رفتیم بعضی مسائل از ما پرسید. آنگاه مرانگاه داشته دیگری را مرخص نموده و به من فرمود که اتابک اعظم امیرنظام ترا در طهران خواسته و می باید همین ساعت سفر کنی و مکتوبی بمن داد که به امیرنظام برسانم. من عرض کردم اطاعت می کنم اما باید به خانه بروم و زندگی مادر و عیالم را در غیاب خود ترتیب بدهم. فرمود مخارج بازماندگان ترا خود می رسانم و شما از همین جا باید حرکت کنید و بجائی نروید. سپس پنج اشرفی زر مسکوک برای مصارف راه به من داد و یک نفر را امر کرد که مرکوبی اجاره کرده و مرا سوار نموده بدون تأمل از شهر خارج نماید و چون بدارالخلافة رسیدم بدیوانخانه سلطنتی رفتم و مکتوب حاکم را به توسط یکی از ملازمان به امیرنظام رسانیدم. طولی نکشید که مرا در مجلس خویش بخواست و چون ابهت و همینه و احتشام مجلس مبهوتم کرده و هراسناکم نموده بود، امیرنظام ملتفت حالم شده و به خوشروئی و ملاطفت با من آغاز سخن کرده و در پیش روی خود مرا بنشانید و ساعتی با سایرین خود را مشغول داشت تا حالت طبیعی کمن بجای آمده و هراسم باستیناس مبدل شد. آنگاه بخادمی فرمود که آن سماور را بیاور. تا آن زمان

سماور ندیده و اسم آنرا نیز نشنیده بودم و معلوم شده که غالب حضار چون من بی خبر از سماور بودند. پس مجمعه بزرگی مابین من و امیرنظام بگذاشتند و سماوری متوسط الجثه در آن جای دادند و منقلی پر از آتش و ظرف آبی بیاوردند. امیرنظام بدست خویش سماور را آب و آتش بنمود و تمام اجزاء سماور و خواص آنها را از دودکش و شیر و بادگیر و غیرها بیان فرمود، و چون آب بجوش آمد مقداریرا از شیر بدفعات خارج نمود سپس امر فرمود تا سماور را از آب و آتش خالی کردند و خشک نمود بیاوردند و بمن داد تا کاملاً داخل و خارج و اعالی و اسافل آنرا با تائی تمام بدیدم و ترتیب ساختن آنرا در خاطر خویش مرتب نمودم. پس از آن فرمود می توانی سماوری مانند آن بسازی تا عموم ایرانیان از چنین متاعی محروم نمانند و محتاج به طلب آن از ممالک خارجه نباشند؟ عرض کردم بلی می سازم. گفت هرگاه نظیر آنرا بسازی امتیاز آنرا که نیکو سرمایه و ثروتی است بتو می دهم و چند اشرفی طلا به من داد تا در تهیه آن بکار برم. و سماور را برداشته به بازار آمدم و دکان عم خویش که از این پیش به طهران آمده و مشغول دواتگری بود پیدا کردم، و در آنجا تا یک هفته سماوری که از هر جهت مطابق با اصل بود بساختم و هر دو را در بغل گرفته به خانه امیر نظام رفتم و بنظر وی رسانیدم. و بدقت هر دو را بدید و با هم بسنجید و آفرینها گفت و تحسینها نمود و مسرتی هر چه تمامتر حاصل فرمود و امر کرد که هر دو را به دکان عودت دهم و روز دیگر در ساعتی معین هر دو را برداشته به دیوانخانه حاضر شوم، و دستور داد که چون حاضر شدی بر در اطاق که با من روبرو می شوی چند دقیقه ساکت بایست، پس از آن با صدائی رسا مرا مخاطب ساخته بگوی ای وزیر ایران با صنعتگران و کارگران مملکت میخواهی این قسم رفتار کنی که مدتی من با هزار امید بایستم و تو ملتفت من نشوی؟ من گفتم جرأت چنین جسارتی مرا نیست امیر نگاهی مهیب به من کرده فرمود دستور تو همین است که گفتم. من بشدت مرعوب و مضطرب شده و باشاره او برخاستم و سماورها را برداشتم و برفتم. و روز دیگر که در موقع مذکور حضور یافتم، مرا بدید و خود را به ملاحظه مکتوبی مشغول داشت تا من پس از تأملی خطاب به خویش را خواندم وزیر نیز با آنکه جمعی کثیر از اعیان و اشراف در آنجا بودند، از جای برخاست و عذرها خواست و تا نصفه اطاق برای گرفتن و دیدن سماور پیش آمد و هر دو را بگرفت و به حاضرین نیز نشان می داد و تشخیص کار ایران را از صنعت روس از ایشان می خواست و غالب امتیاز نمی دادند. تا خود علامت کار خویش را به ایشان نمودم و امتحان آب و آتش کردن آنرا دادم. آنگاه امیر نظام با ملاطفتی تمام پرسید که مزد و قیمت مواد سماور شما به چه مبلغی تمام شده است؟

عرض کردم سه تومان. آنگاه یکی از کتاب و منشیان خود را مخاطب ساخته و فرمود فرمان امتیاز سماور سازی را به نام این استاد رقم کنید که تا پانزده سال در تمام مملکت محروسه ایران مخصوص اوست و احدی بدون اجازه و رضایت او حق ساختن ندارد، و می باید یک دستگاه را از سه تومان و نیم بیشتر نفروشد. و نیز نامه ای به حاکم اصفهان بنگارید که هر محل مناسبی را این استاد معین کند خریداری کنید و به هر قسم که بخواهد عمارت نمایید و به وی بسپارید که کارخانه سماورسازی باشد، و هر مبلغی که به جهت فراهم نمودن آلات و ادوات دواتگری لازم باشد به او بدهید و به خرج دیوان اعلی منظور دارید.

و بالجمله روزانه دیگر فرمان شاهی و رقمی که به عنوان حاکم بود با مخارج راه مرحمت فرموده روانه وطنم داشت. و چون به اصفهان رسیدم و نامه امیر را به حاکم دادم یک نفر با من بفرستاد و زمینی که اختیار نمودم بخريد و به دستور من چند اتاق در آنجا بنا کرد که در هر یک، یکی از کارهای سماور را از چکش کاری و ریخته گری و پرداخت و چرخکاری و غیرها انجام نمایند. و نیز برای خریداری آلت دواتگری و قیمت برنج هر قدر که لازم بود بخريد و بداد و تمام مخارج عمارت از عرصه زمین و اعیان و

آلات دواتگری و سایر ملزومات بالغ به دویست تومان شد و از من قبض رسید بگرفتند که به خرج دیوان بیاورند.

و من با شوقی بی اندازه و مسرتی سرشار مشغول کار شده و چند نفر از دواتگران را در کارخانه وارد کرده و تهیه یک صد دستگاه سماور را نمودیم. و چون تمام اجزاء سماورها از لوله و پایه و آتش خانه و دسته و شیر و بقیه اجزا آماده و مهیا شدند و موقع آن رسید که اجزاء هر یک را بهم وصل کرده و شروع به فروش آنها نماییم و از امتیازی که دولت علیه ایران به من داده متمتع و برخوردار گردیم، که دو نفر فراش قرمز پوش از طرف حاکم اصفهان وارد کارخانه شدند و قبض دویست تومان مرا با حکمی ارائه دادند که مفاد آن گرفتن دویست تومان از من بود. گفتم این چه اشتباهی است که واقع شده و چه ظلمی است که روا داشته اند. من فرمان دولتی و حکم امیر کبیر را دارم که این وجوه را دولت مرحمت فرموده است. ایشان سخن را در دهان من شکسته و مشتهای گران حواله سر و گردن من نموده، از شناسایی امیر نظام تجاهل کرده و به او سقطها گفتند و دشنامها دادند. فهمیدم که کار دگرگون شده و امیر نظام از میان رفته است.

منبع: نامه های امیر کبیر به انضمام نوادر الامیر، تصحیح و تدوین از سید علی آل داود، صفحات ۳۰۸ تا ۳۱۱.

آدرس مطلب :

[کبیر-امیر-چالپ-حکایتی/۲۲۲۴۷/news/](https://www.cafetari.kh.com/news/۲۲۲۴۷/کبیر-امیر-چالپ-حکایتی)